

# ایمان ابراهیم

①

هزاران سال پیش مردی دینزدینی جا در تن لسته بود. بار سنگینی را در تن حمل می کرد. شاید برای دیگران این بار سنگین واضح نبود. آنقدر که بظن رسید و همه چیزهایی را که مراستی در زندگی آن مردی آنهارا می کند داشت. تنها کمبود آنکه نبود که با تمام وجودش می خواست. در تعاسیه با این کمبود همه آنکه داشت در نظرش می ارزش بود. این آنزوی او، آنزوی خدا - بسند انامی بود. او یک فرزند لیسری می خواست. در طلب این پسر خرد و صادقی وجود داشت. گاهی مانند این بود که او بر روی زمین خشک و نوزین شده محل زندگیش راه نمی رفت. گویا به باغ بهشت باز لسته بود.

آنروز عصر هم همان احساس را داشت. خداوند در طلب او ندا کرد. در جمعیت می شد گفت که او زندگی می کرد تا آن نهار را شنود. "ابرام، تیرین" اوصای معشوقش خداوند را شنید. "من پناه و پشتیبان تو هستم و پاداش تو بسیار عظیم خواهد بود" ابرام گویا با آنکسی که با او صحبت می کرد، باخته می کرده التماس کنان می رسید. "خداوند سرورم با من چه خواهی داد؟ من بی فرزند هستم و مارت خانه ام کسی از دشمن است." گویی به خودش توضیح داد، گفت: "نگاه کن! به من هیچ اولادی نداده ای. کس دیگری که ندانند من به دنیا آمده است داری من است."

خداوند به او گفت که آنطور نخواهد شد. او یک فرزند پسر خواهد داشت. سپس او را به زیر آسمان با شلوه می برد و گفت: "الکون به کائنات نگاه کن و ستارگان را بشمار. هر چند که تعدادش بشمار، تعدادمان تو به همان تعداد خواهند بود."

ابرام همانطور که به او امر شده بود به ستارگان نگاه کرد. او می دانست که آنص می شنید، نتیجه تمام زنده میشی تا آن لحظه بود و به آن ایمان آورد. سالها پیش از آن دین را بشمارداری خدا یعنی زادگاه تولدش را ترک کرده بود. حال او فراخوانده شده بود که با تمام وجودش به خداوند اعتماد کند. او می دانست که این تعهدی است که هرگز راه باز نشد از آن را نخواهد داشت. خداوند می دانست که در طلب ابرام چیزی نذر. اعتماد ابرام را تصدیق کرد و او را نیکوکار بر شمرد.

او به ابرام فرمان داد که چند حیوان را قربانی کند و به دو قسمت تقسیم کند. زیرا که او مایل بود با او بیانی بنماید. خداوند شاهه آن بود که مردی داشت که به او می توانست وجود خودش را وادار کند. در حالی که وجودش از میان حیوانات قربانی شده می گذشت، او با ابراهیم و نوادگانش بیجان نسبت که به آنجا تمام سرزینهای در میان رودخانه های ایوفراش و مصر

را بدید. در صورت نابال بودن او به انجام انگار، ضه اونه مجبور بود که مانند حیوانات به (۲) لغزیم تقسیم بشود.

این اهمیت خردی است که زمانی که یک همه و بیان بقیه می شود، رخصت می شود و شخصی  
تعمیه آرزوی کنه که آنچه که بر سر قربانی می آید، بر سر او نیاید اگر به بیان خود و ما دار نباشد.  
نعمه لری بیان معتراز حال انگلیسی است که بیان راسته است این ذات و طبعیت  
عشق است و ذات و طبعیت ضه اوند. آیا ضه اوند انسان بیگانه بود که می توانست به  
چنین عشق پایدار و عطیم با صمیمیت و اخلاص برابر پاسخ بدهد؟ ضه اوند تمام آنچه را که داشت  
در خطر قرار داد. او بیان داشت که عشقش به نمودن قلب آن فرد نفوذ خواهد کرد و از طریق  
او به تمام نواذ مالش.

آبرام هر دنیا می جسی زنده می کرد. بسیار رشتا به به دنیای امروز، حتی از انسانها از نظر معنوی و  
اخلاقی حدتاریک عمیق می بردند. آنها حتی بعد از خودشان را در مراسم را بیعی نمی نرفت -  
آنلیز و زنده ای که داشتند قربانی می کردند. به این آنها احساسات عمیق و درونی را از رخ  
و عذاب و تلخی قربانی شدن برایشان تجربه می کردند و برای همیشه زتریا شیر آنچه که انجام  
می دادند بمانی می ماندند. این آداب زنده در سر اسر دنیا می باستانی زمان آبرام رواج داشته.  
به زودی واقعیت بیان ابراهیم در مقابل چنین دنیا می به نقاشی کنه ائمه می شد. ضه اوند  
سالیهای سال او را برای آن از ماشی آماده کرد. او با سستی می داشت که انسان را بد  
که با او ملکن است. این سجا راه آن بود که دنیا ساهه شخصیت ضه اوند باشد.

بیش از آنکه ضه اوند به ادسیری را که قول داده بود همه به دهه، او را به نام صبی می صده کرد. این  
نام "ابراهیم" بود. به معنای "پدر یک جماعت". به دستور ضه اوندش ابراهیم تمام اهل خانه اش  
و حتی خودش را در سن ۹۹ سالگی خسته کرد. او در همان روزی که ضه اوند به او فرمان داد بدود.  
انگار را انجام داد زیرا که در آن شب بر ستاره در حقیقت به ضه اوند ایان آورده بود. ایان  
و اعتماد او باعث شد که او فرمانبردار و تسلیم ضه اوند باشد. او ضه اوند را به نام "الهدی" (لفظ  
عبری به معنای کسی که به قول خود وفا می آید) می شناخت. به حقیقت واضح بود که ابراهیم در مقابل  
ضه اوندش در تمام وجوه زندگی بی عیب و بی نقص زنده می کرد.

ادسیرش "اسای" را با بیستگار بسیار زبرد کرد. با عشق و محبتی که به بعیرش داشت او را تعلیم می داد و  
انضباط می کرد زیرا که ملیش را عطف او کرده بود. در درون ترین قسمت وجودش، اراده اش و  
افکارش و آئینه هایش، همه همه متمرکز بر این بودند که فرزندش را چنان زبرد کند که او فردی بشود که

خداوند در راه خودش بتوانه از او استفاده کنه. آشکار بود که نه فقط گوشت و پوست ابراهیم بکشد  
نیز خسته شده بود. اسحاق عیسی العمل عیسی به چنین قسمی را نشان داد. او نیز عیسی را چنان به  
سمت پدرش معطوف کرد که ماضی کردن او برایش مهم تر از همه چیز بود. ابراهیم این سخنان پرده‌ها  
را هر ذره عمل می‌کنه است:

“... زیرا که من او را (ابراهیم را) انتخاب کرده ام تا بتوانه فرزندان  
و اهل خانه اش را پس از خودش امر کنه که با انجام نیکوکاری و عدالت  
راههای خداوند را نگاه دارند تا خداوند بتوانه تمام آنچه را که ابراهیم  
گفته بوده در امتعت تبدیل کنه.”

ولی باستی بوسیله نحای درین پدر و پسر و خدا نشان شکل می‌رفت. خداوند در حالی که ابراهیم را از مائش  
می‌کرد او را صدا کرد: “ابراهیم!” ابراهیم پاسخ داد: “من اینجا هستم!” خداوند به او گفت: “بیرت،  
تجارت سیرت را که عاشقش هستی بردار و به سرزمین دوری برو و در آنجا در مقابل من بسوزان و به تنوان  
یک قربانی در گویی که به تو نشان خواهم داد، قدم کن.” چه از مائش نسخی بود! سیر دلش و دانهای  
که بار شده آن قوی که خداوند به او داده بود به واقعیت تبدیل می‌شده، از او گرفته خواهد شد. این عمل  
نیازمند تمام اعتماد و ایمان و معینه ابراهیم بود و از آنجا که ابراهیم ایمان واقعی داشت، بی‌ذریه  
اطاعت کرد. این عمل ناشی از قانون و ضابطه و یا ترس از فرزاعات نبود، بلکه ناشی از ایمانی بود  
که ابراهیم به خداوندش داشت.

ابراهیم با واقعیت قربانی کردن آشنا بود و دقیقاً می‌دانست که چه پدرش رو دارد. گاه آنگاه به  
بخش خداوند در فراهم سازی راه قربانی کردن بود و می‌دانست که در عین گناه یک انسان  
گناهکار، جانی باستی گرفته شود تا آن گناه کشیده نشود. بسیار اتفاق افتاده بود که او با  
تمام دینش بر حیوانی که قربانی می‌کرده تکیه می‌نهاد. او بهترین و با ارزشترین گوسفند طلایش را قربانی  
می‌کرد. اغلب اوقات در حالی که جان حیوان از او گرفته می‌شد و باهوش او خونی که از بدنش بیرون  
می‌آمد بر ابراهیم پاشیده می‌شد و به زمین می‌ریخت، او قریباً با حیوان به زمین می‌افتاد. این یک  
قربانی خون بود.

مصلحتاً اسحاق فائده آن گوسفند بود و حالا زمان بهترین و بالاترین قربانی کردن، فرا رسیده بود.  
آیا او حاضر بود که به ضایش با همان حرارت و عصبی که اسحاقهای دیگر آن روزگار به ضایان  
بسیستان خدمت می‌کردند، خدمت کنه. او به معبودزما می‌گفت که چاقوی بسیار تیزش را هر دست  
گرفته بود و طلوی حیوان قربانی را بریده بود، فکر کرد. اینبار طلوی سیر خودش را باستی در دست

۱۴  
من رفت تا برای ضربت فریاد جا قوا ماده کنه . در حالی که سیرش به بالای کوه می رفت ، ایوان  
از سفندش کله مقابل آزمایشی بسیار در طول زنه نشن پایداری کرده بود ، ترنزل نکرد . او در مجلس  
ایوان آورد که ضاونه سیرش را این از عرب ، اصبا خواهد کرد . این امده او بود برای سیرش و برای ایوان د  
قولی که ضاونه با او نسبت بود . زیرا که کوچکترین منی داد وجود نه است که آنچه که به او امر شده بود را انجام  
خواهد داد .

نمی دانم چه دلیل ابراهیم نهشت زمانی که سیرش از او پرسید : بیدار نگاه کن ! چوب ما شن !  
سین لوسفنه قرابانی گمانست ؟ در این لحظه خالص ترین ریخ و پاک ترین ایوانش دم ضاونه بر او  
حاکم بود وقتی که گفت : ضاونه برای خودش که سفندی را برای سوزاندن و قرابان کردن فراهم  
خواهد کرد ، لاسرم " او با این حرف آئینه نری می کرد . ولی تملش می داشت که ضاونه به او جان  
سیرش را داده بود و ضاونه می توانست این جان را از او بگیرد .

اسحاق مستامانه خودش را تسلیم پذیرش کرد تا دست و پایش بسته بشود و مانند لوسفنه ناتوانی  
بر روی قرابانگاه قرار بگیرد . حتی زمانی که ابراهیم جا قورا در دست گرفت تا سیرش را قرابانی  
کنه ، محسوس سیرش نسبت به او زهره ای تغییر نکرد . محقرین و وال آرن قرابانها جل از آنکه جان  
اسحاق گرفته بشود ، در مجلس انجام داده شده بود و مانند بعضی خودش محقر به اسحاق می رفت .  
در حالی که ابراهیم رستش را ایوان آورد تا ضربی که سلوی سیرش را می دید را وارد کنه ، فرشته ضاونه بان  
صدای بلند فریاد زد : " ابراهیم ! ابراهیم هعنا نظر که در تمام طول زنه نشن انجام داده بود ، با ایوان  
و سادگی پاسخ داد : " من اینجا هستم ! " و دستش را در هوا نگاه داشت تا بسینه لجاونه به او صدمه می بود .  
ضاونه به او گفت : دست را از قرابان کردن رست نگاه دار و با او هیچ کاری انجام نه . حال من  
میدانم که از ضاونه است پروا داری . زیرا که سیرت ، تنها سیرت را ، از من دریغ نکردی ."

ابراهیم با کسان نگاه کرد . مجلس از قدربانی و حق شناسی در حال ایوان بود . نقره های آتش بر روی  
صدورش طر مسرمی کردند . او به اطراف نگاه کرد و لوسفنه نری را که در پیشه ای کبریه بود و او را در  
محوض سیرش برای قرابانی کردن حاضر کرد . اسحاق با عین از طرف باز نشسته بود ، نه اغوش نشسته .  
شادمان او بسیار زیاد بود زیرا که ضاونه ، ضاونه نریک ، ملیحی بود و سیر را مانند زنجیر یا شلستی به هم  
حتمه کرده بود . زنجیری که محکم تر از هرک بود . محسوس ضاونه قلب مردی و از طریق او صلب سیرش را خنجر  
داره بود . در آن روز ذات و افعی ایوان به ضاونه بیانیله اری شد و برای همیشه این بیان مخله شد  
که فرزند آن ضاونه جلونه خواهند بود . من از آن ضاونه محسوس و بیانش را با ابراهیم نه تنها نمی کرد  
بلکه توسط دار و به صفت وجودش قسم خود که آن را انجام ندهد . ضاونه تحت تاثیر قلب یک  
انسان قرار گرفته بود .

دو هزار سال بعد و دقیقاً در همان مکان ، قربانی دیگری انجام گرفت ، مانند ابراهیم و اسحاق ،  
 پدر و پسر که در آن شرکت داشتند ، کاملاً مشتاق و آماده بودند . این پدر مجبور شد که به پسرش نگاه کند  
 در حالی که دستان مسخروبی رحم ، او را آماده سلاخی می کردند ، همانطور که ابراهیم با مشت و تکیه  
 پسر دلنشین اسحاق را آماده قربانی کردن کرده بود . ولی اینبار جانشینی برای قربانی شدن وجود نداشت  
 زیرا که این قربانی جانشین تمام انسانیت بود . پدر ، دیده اش را از پسرش برگرفت و دردی عمیق تراز  
 آنجی که ابراهیم حتی تصورش را می تو است بلندی ، تحمل کرد . پسرش نگاههای تمام جهانباز خود گرفت  
 و در چشم پدرش متمرکز گشته و قدرت انگیز شد . نیکو کاری خداوند واجب آن بود که او حیسانش را از پسرش  
 برگزید و پسرش از دلی شلخته مرد .

این پنج درمزن بایان نیافت ، زیرا که پسرین از آن بجز و غمناک قرب را برای همه روز و شب حسیده .  
 دردن و مرگ با نگر تر تفاوت هستند . دردن عملی است که در آن جسم مانی میرد و مرگ مکانی است  
 که بین از گردن انرا افتادها به آنجا خواهد رفت در آنجا خواهد ماند تا آنکه قسمت نگاههای بد طول  
 زنده نیشانی را برداشت کنند . ولی در بایان سر جای تمام انسانیت برداشته شده و خداوند ، پسرش ،  
 او را عادلانه بین از قرب اجبار کرد ، زیرا که برای قرب ناممکن بود که او از زنده این خود قرار بدهد . دلزد . قدر  
 مرگ شلخته شده بود . چه شور و شوقی در ملکوت بود!

آنص که ابراهیم و اسحاق نمونه آن بودند ، خداوند ( پدر ) و پسر بایان رسانند . زیرا که بدون این  
 قربانی ، محمدی که خداوند با ابراهیم نسبت بود به واقعیت تبدیل نمی شده . خداوند نیاز به قربی داشت که  
 بتواند در انسان ، قد این خود را مکتب کند . مخصوصاً اینکه آنجا توانسته فرزندان انسان را این از خود نشان  
 او گرفته که قربی دستورات خداوند باشند ، همانطور که ابراهیم اینکار را انجام داده بود . این بیان صریح  
 که بنیانه آن خون مسیح است . با مکتب پسر شدن آن شده . هر چه هدف هنوز نغمه زنگیده  
 است . هدف آن است که مکتب به بران محفوظ فرزندان انسان بشود تا زمانی که آنجا نیسان  
 ابراهیم و اسحاق بشوند ، همانطور که آنجا مانند پدر و پسر بودند .

آنص که با سستی درک کنیم این است که این وحدت و یو سستی تنها به همان راهی که برای  
 ابراهیم و اسحاق اتفاق افتاد ، اتفاق نیافتد ، با قربانی کردن . با قربانی کردن ، نه قربانی  
 تحت القطن به آن نظر که آنجا انجام دادند ، بلکه قربانی روحانی که مانند آنجی که ابراهیم و  
 اسحاق انجام دادند ، راستین و حقیقی باشد . قربانی که پدر و پسر نیز به آن اردن مجاهدند . پسر به وضوح  
 این مطلب را آشکار نمود ولی تنها آنجایی که مانند تیره سازه های حاضر هستند که در دنیای حیران  
 بودند آن را درک می کنند . آنجا مستمانه تن بر قربانی شدن می دهند . دانسان به این گونه است .  
 پسر لغت :

" اگر کسی آرزو دارد که به سوی من بیاید، بگذارد خود را طرد  
 کند و صلیبش را در آستانه مردوش بگذرد و در آستانه کند. زیرا  
 که هر کس که آرزو دارد که زنده بماند خود را بچایات به همان  
 راه درست خواهد داد. ولی هر کس که زنده بماند را بخاطر من از  
 دست بدهد، او آن کسی است که آن را بچایات خواهد داد."

نوادگان ابراهیم، هر که باشند، صدای استادشان را در این قطعات می شنوند و بخاطر او و نصیحت  
 او زنده بمانند. اینها را به اعضا خواهد کرد. در همین وجودشان معنای قربانی شدن را آنگاه می کنند. در این روزگار  
 هستی که در آن زندگی می کنیم، روزگار است که انضباط و تنبیه کردن ضروری است. هر چه می شود و می بیند و با می و  
 آسانتری خوب، آنگاه زنده های ابراهیم کسانی هستند که از فریب شناخته شدن بوسیله یک جامعه  
 خبیث هراس نخواهند داشت. زیرا که خداوند ابراهیم، پناه و پشتیبان آنها و پاداش مصلحت آنها خواهد بود.

### «بایان»

\* نام پیری که ما در اینجا از او یاد می کنیم "یا شوا" می باشد. نوشته زیر داستان اجداد و  
 زندگی او را شرح می دهد:

هزاران سال پیش خداوند در مکه ابراهیم پیامبر خدا کرد که شعر و خانه اش را رها  
 کند. ابراهیم که در آن زمان زندگی زمینی داشت در پاسخ به این ندا همه چیز خویش  
 را ترک کرد و به دنبال خداوند آسمانها و اطاعت او رفت. ابراهیم پیامبر در طول  
 سالهای سال دوستی و عشق و زریدن به خداوند، راههای او را در زندگی کردن یاد گرفت  
 و عشق خدای او را به اهل خانه اش آموخت. پس از ابراهیم، پسرش اسحاق این راه  
 را ادامه داد. اسحاق دارای پیری به نام یعقوب شد و یعقوب دارای مردان زنده فرزند  
 پسر شد که هر که ایشان پدر یکی از قبیله های ملت اسرائیل شدند. کتاب تورات  
 از آنگاه تا بایان را در عشق خداوند به مردمش، ملت بنی اسرائیل و در اکثر اوقات  
 می رسانی آنجا نسبت به خداوندشان می باشد. در طول تاریخ پیامبران بسیار  
 به سوی این ملت می رفته اند و فرستاده شدند که گفته های ایشان در تورات ضبط شده است  
 از جمله آنها داوود پیامبر می باشد. داوود که پسر جوان ساده ای بود، با صلف  
 خداوند به پادشاهی اسرائیل برگزیده شد. داوود فرزندان بسیاری داشت و نسل ابراهیم

(۷) ادامه یافت. صد هاستال بعد در شهر کوچکی در اسرائیل ناحی موعود (سیر خداوند) به دنیا آمدند. فرشته خداوند به زن پاک و ساده ای به نام ورم نازل شد و حرمم دارای فرزند سیری شد. این سیر که انسانی است مانند من و نوحا، رشد پیدا کرد و با تکلیف پیرو مادرش و خداوندش روز به روز خردمندتر و عاشق تر شد. تا آنکه در حدود سن ۳۰ سالگی ما موریت عظیم خود در نزدیکی ما آغاز کرد. در طول سه سال پس از آن او دوازده سیر و برای خود انتخاب کرد و به آنها یاد داد که چگونه به یکدیگر کاملاً ماری از خودخواهی عشق بوزند همانطوری که او به آنها عشق می ورزید. او می خواست که این دوازده سیر و را حاکم بر دوازده قبیله جدید اسرائیل بنماید. در آن زمان اسرائیل "مدم" دیگر دوازده قبیله نبود و پرازدوری و آلودگی های اخلاقی بود. حتی یهودیهای به ظاهر نزهی نیز مملو از فساد و خودخواهی بودند. سرانجام رهبران یهودی آن روزگار از کینه و حسادت با بحث شدند که "سیر" چند سال پس از آن به صلیب کشیده بشوند. اگر چه حسیم استاد ما پس از مصلوب شدن مردومی جان در روح او به نیل مکانی به نام مرگ که برای انسانهای گناهکار ساخته شده است رفت. اگر چه او کاملاً بی گناه و معصوم بود و بی گناههای همه ما از بردوش کشید و در طول سه روز و سه شب در درون مرگ بودن، جزای تمام اعمال خودخواهانه و گناههای بشریت را پرداخت کرد. ولی مرگ نتوانست که خیال خود را بر وجود او حفظ کند و پس از سه روز و سه شب به دلیل اینکه بی گناه بود پس از مرگ احیا گردید و امید تمام انسانهای دنیا شد. این "سیر"، پادشاه و استاد است که ما دنبال می کنیم. در دین مسیحیت از لفظ "Jesus Christ" ریا "عسی مسیح" بعنوان نام او استفاده می شود. کلمه "Jesus" کلمه یونانی است که در طول تاریخ بعنوان نام او رواج یافت. آنکه که مادرک می کنیم این است که استاد ما از نسل داوود یا سیر و اسرائیلی بودند و مستقلاً دارای یک نام اسرائیلی. نام او در زبان اسرائیلی همانطور که در آن زمان او ابداع می کردند، "یا شوا" (Yahshua) می باشد و معنای آن این است: "من قدرت نجات دارم".